

كتاب المشفى

ومعالي ما كان وقد نفا سعيه النعمان
وسعى ما كان

تأليف الشيخ
الامام العالم العلامة
الحبر البحر الفهامة المحقق
المدقو الرجل نجم الدين عرب
الطنبدي القرشي فنيح الله
في مدته واعاد على
المسلمين ركنه

قد وصف هذه السلسلة سلطان الأعظم والحاكمان المعظمين العارفين
عادم الحرمين الشريفين سلطان السلطان السلطان
محمود خان وصاحبها من طالع وأهلب واليه الحمد
أعظم الله من الله وأمره هو الله
سبح ربه الملك الوهاب
عولها

مللا
البيبي اسعدي
عول الله ونعم

نظم ترجمه صد کلمه علی کرم الله وجهه

مد و وصف به السجده طاسا الکرم و العظم
 فاکت البروق بحر عادم البحر فی السطاس
 السطاس العار جمودا و دقا حاسر عا حرق
 القصر احمد سراج المفسر
 ما و فاف البحر فی
 عمر لها



٤١٢٩

4129
 R. 1030-1031





لَوْ كُنْتُمْ الْخَطَاةَ مَا أَزِدْتُمْ قِنِيَا

حال خلد و حجبیم دانستم	بیعتی آنخانی با
کر حجاب از میان برگیرند	آن بیعتی در نیفزاید

النَّاسُ يَنْتَفِعُونَ بِالْأَمَانَةِ وَالْأَنْبِيَاءِ

مردمان غافل اند از عیبی	همه کوی بخفتگان ماند
ضرری غفلتی که می ورزند	چون بمپزند انگی داند

النَّاسُ يَنْتَفِعُونَ بِالْأَمَانَةِ وَالْأَنْبِيَاءِ

خلق را نیست سیرت بد را	همه بر سیرت زمانه روند
دو پستد اک را زمانه نواخت	و شمنند اک را زمانه فکند

وَقَالَ مَا هَلَكَ أَمْرُ عَرَفَ قَدَرَهُ

سرکه مقدار خویش شست	از همه حادثات اکین شست
از مضیق غرور پر و جت	در مقام پرور ساکن شست

قِيَمَةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يَحْسِنُهُ

قیمت تو در آن قدر علمست	که تن خود بدان پاراست
خلق در قیمت پیروانند	چون تو در علم خود پیروانند

وَقَالَ مَرَعُوفٌ نَفْسُهُ فَعَدَّ عَرَفُهُ

بر وجود خدای عزوجل	ست نفس تو تحت قاطع
چون بدانی تو نفس را دادی	که هست مصنوع و واپس ترا نه

وَمِنْ حِكْمَةِ الْمُرْمُوحِ تَحْتَ لِسَانِهِ

مرد بهمان بود بر زبان	چون بگوید سخن بداندش
خوب گوید لپ خواندش	زشت گوید سیف خواندش

مِنْ عَذَابِ لِسَانِهِ كُثْرُ اخْوَانِهِ

که زبانت خوش است جمله خلق	در مودت برادران توانی
و زبانت بدست در خانه	خشم جان تو جا کران توانی

وَمِنْ كَلَامِهِ بِالْبَرِّ تَشْعَبُهُ

کرت باید که پیش تو باشند	سروران جهان سرافکند
مردمی کن که مردی بگردان	مرد آزاد را کند بند

بَشِيرًا بِاللَّيْلِ بِحَادِثِ الْوَقَارِ

سرکار مال است و خوردن	او از آن مال بجزرگی دارد
یا بتاراج حادثات برند	یا بمیراث خوار بگذارد

لَا تَنْظُرْ إِلَى مَرْفَأِ الْوَاضِعِ الْخَفَاءِ

شرف قابل و خاسته او	در سخن بگوید هیچ اثر
تو سخن را بگو که خاشاک است	در کار ازنده سخن مسخر

الْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَامُ الْحَنَّةُ

در بلا تا جزع مکن جزع	بناهی کند دلت رنجور
سپح ربی تمام تر زان	کز ثواب خدای مانی دور

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا تَفْرِغِ الْبَغِي

مرکه از راه بغی جبری	ظفر از راه او غمان بخت
در ظفر یافت منفعت بخت	بس خاست آن ظفر که نیاخت

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا تَشَاءِ الْكَبِيرُ

مرکه اکبر پیشه شد مطلق	در مخاف فل جفای او گویند
و آنک بر منبع تواضع رفت	بمعالم شای او گویند

وَقَالَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ لَا يَرْفَعُ شَيْءٌ

سر که با حسن پیشه شد در آن	نیست ممکن که طاعتش در آن
حق کز اربیت طاعت او را	بنود حق چگونه بکارند

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا تَصْنَعِ النَّهْمَ

نشود هیچ سپج مردم را	تن در پستی و خوردن بیا
مذمب خویش سازم خوردن	کرت جان عزیز نیست بکار

وَقَالَ لَا شَرَفَ مَعَ سَوَادِبِ

با ادب باش تا بزرگ شوی	که بزرگی نتیجه ادبست
بی ادب مرد کی شود مهتر	که بر جود را جلالت و زلت

وَقَالَ اجْنُابِ مَحْرَمِ حَرِّ

حوص سوی محرمات کشد	خف آکنس که حوص را بکشد
کر نخواسی در حرم افقی	دست از حرم بیاید

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا زَارَ نَعَزَ عَارَةَ

جون زیارت کنی عیسی را	رو خوشی از و خوشی از آن
چه اگر بد خویشی کنی اینجا	آن زیارت شود بسیار

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا صَوَابَ مَعَ نَزْلِ الْمَشْوَرَةِ

مشورت ربر صواب آید	در همه کار مشورت باید
کار آنکه مشورت کند	نادره باشد در صواب آید

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا مَرْوَةَ لِكَذُوبٍ

مرکه باشد دروغ زن بری	از مروت بکند دروغ بود
کر کند عهد آن خداع بود	وردید و عهد آن دروغ بود

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا وَفَاءَ لِلْمُلُوكِ

مطلب تو و فایز مرد ملول	نشود مجتمع طال و وفا
کر کند عهد چون طالع است	بشکند عهد را بدست خفا

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا كَرَمًا عَمَّا نَفَعِي

کر کریم بر راه تقوی رو	ز آنک تقوی هر همه کرم است
ناکر فتن درم زوجه سلام	بهرتر از بدل کردن درم

وَمِنْ كَلَامِهِ شَرَفٌ أَعْلَى مِنَ السَّلَامِ م

ای که در ذل کفر مانند پستی	غزای سلام داده اگر گفت
که شرف بادت مسلمانان	که جو اسلام نیست هیچ شرف

وَقَالَ لِمَنْ عَقِلَ احْسِنْ مِنَ الْوَرَعِ

ای که از دفع شکر آفات	عاجزی و ترا سپاسی نیست
در پناه ورع گریز از آنک	از ورع نیک تر نیامی نیست

وَمِنْ كَلَامِهِ شَفِيعُ الْحَجِّ مِنَ التَّوْبَةِ

ای که بی حد کما کرد پستی	نیست سرسی از آن فعال شفیع
توبه کن تا رضای حق یابی	که به از توبه نیست هیچ شفیع

وَقَالَ لِمَنْ لَبِثَ بِرَأْسِهِ حَمْلٌ مِنَ السَّلَامَةِ

مرد را که ز عقل هر پست	هیچ کسوت به از سلامت
بسلامت اگر نباشد شرف	کسوت او بجز ملامت نیست

وَمِنْ كَلَامِهِ لَدَا أَغْيَابِ الْجَهْلِ

علم در پست پس با قیمت	جهل در پست سخت بی در مان
نیست از جهل جز شقاوت و شر	نیست از علم جز شفا و بر جان

لَا مَرْضَاضَیَ مِنْ فَلَانِ الْعَقْلِ

ای که روز و شب از طریق علاج	در فرونی جسم و جان خودی
بارء در حسد و فرای کیست	هیچ بیماری جو کم خردی

وَمِنْ كَلَامِ الْمَرْغَدِ مَا جِئَ بِهِ

مردمان دشمنند علی را	که ز قصیر خود ندانند
علم اگر چه خلاصه دین است	چون ندانند کفر خوانند

رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَجِدْ

رحمت ایزدی بر آن کس داد	که غنا در کف بخون نهد
قد خود را بداند او سرگز	قدم از حد خود برون نهد

أَعَادَهُ الْأَعْدَاءُ زَكَرَ لِلدَّنْبِ

عذر بکار خواه از کنی	کرد و بارست نقض جاه ترا
پس عذر باز روشن تو	نازه کردن بود کناه ترا

وَقَالَ الْمَسْئُولُ حَرَجِي نَعِدْ

مرد مسؤل چون ده وعده	خویشتر در مقام شک افکند
مست حر کرده وفا سپرد	نیست حر کرد در خلاف زند

أَكْبَرُ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاءُ الْمَرْمُكِينَةِ

بدترین دشمنی تو از ادا	که بظلم ترا نماید سر
مست ممکن خد ز دشمن هر	نیست ممکن خد ز دشمن آ

فَطَلَبَ مَا لَا يَغْنِيهِ فَأَتَتْهُ مَا يَغْنِيهِ

آنچه ناپدید بکار مردم را	که بچپتنش هیچ بکار آید
نوت کرد و زد دست او بی شک	آنچه آزا پی بکار آید

السَّامِعُ لِلْغَيْبِ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ

تا توانی خواه غیبت کس	نه که جذ باشد و نه از طبع
مرکه غیبت کسی شنود	ست همچون کند غیبت

وَمِنْ كَلَامِهِ الذِّكْرُ مَعَ الطَّيِّعِ

مرکه دارد طمع بمال کس	تنش در رنج و جانش در غیبت
تا توانی طمع مکن زیراک	مرجه خوار است طمع در طاعت

وَمِنْ كَلَامِهِ الرَّاحَةُ مَعَ الْيَاسِ

تا تو دل در امید بستی	مرجه رنجست جمله در دل تشنگی
چون بریدی امید از دل	مرجه آن راحت حاصل تشنگی

وَمِنْ كَلَامِهِ الْحَرَمَانُ مَعَ الْحَرِصِ

ای که از هر صحنه نده نشو	باین پشیمند و بادل پش
از هر صحنه دور نشو زرا	مرکه از هر صحنه پشیمان پش

وَمِنْ كَلَامِهِ الْخَلْقُ مَعَ حَقِّدِ عَلَيْهِ

مرکه سازد مزاج خویش	در همه دیده بک باشد
که امیر است با سپاهان کرد	بر همه سپهناکران کرد

عَبْدُ الشَّهْوَةِ إِذَا مَعَ عَبْدِ الْوَيْ

مرکه او بنده کشت شهوت را	ست نفس خیس و طبع
بنده شهوت است در خواهی	بدر از بنده خدیو پیم

الْحَاسِدُ مُغْنَاظٌ عَلَى فِرَاقٍ ذَنْبُهُ

ست مرد خود خشم آورد	بر کسی گویند هیچ کنا
نعمت خلق دید تواند	رنجه باشد ز اصطلاح آله

كَفَى بِالظُّفْرِ شَفِيعًا لِلْمَذْنِبِ

بر کینه کار جون شوی قادر	عفو کن ز اکثرب کی گشت
ورم و راشفیع کس نبود	ظفر تو شفیع او نیست

وَمِنْ كَلَامِهِ دَبَّ سَلْعٌ فِيمَا يَصْرُفُ

ای بیا که طالب کار هست	که در آن کا باشد شرف خندان
ناصح او شود از آن غمگین	چاسد او شود از آن شادان

لَا تَتَكَلَّمْ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ

کتبه بر آرزو مکن نه مرج	آرزو باشد بر آرد حق
مرکه بر آرزو کند کتب	بسر عاقلان بود این حق

وَمِنْ كَلَامِهِ الْيَأْسُ حُرٌّ وَالْحَبْلُ مَبْدُودٌ

گر بریدی ز مردمان تو امید	بتن آزادی و بدل شادی
و ربایان امید در پستی	دادی از دست عسر آزادی

وَقَالَ ظَنُّ الْعَاقِلِ كَمَهَانَةٍ

مر اشارت که مرد عاقل کرد	بر اشارات او مزید مجوی
ظن عاقل بود بهر کاری	در اصابت جو حکم آخر گوی

وَقَالَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَرَضَ الْعَيْنُ

مرد	مرد که در کارها جو کرد و نظر	به اعتبار از آن برداشت
	رجب آن سودمند بود که	رجب ما سودمند بود که

الْعَدَاوَةُ شُغْلُ الْقَلْبِ

مرد که پیشه کند عداوت خلق	از همه چیز جدا کرد
که دشمن خسته عدا کرد	که تنش بسته بکار کرد

وَمِنْ كَلَامِ الْقَلْبِ إِذَا كَرِهَ

بستم دل بسوی علم	کان پستم آتش دل افروز
پیچ خاطر اگر تنه پیر	بستم پیچ علم نا

وَقَالَ الْأَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ

با ادب باش در همه احوال	که ادب نام نیک راست
عاقل آنست که ادب دارد	نیت عاقل کسی که بی ادب است

وَمِنْ كَلَامِ الْحَيَاةِ

مرد که باشد درین برچری	ناید او را ز چپتن آن شرم
برود از نهاد او خجلت	بشود از سرشت او آرم

مِنْ كَلَامِ السَّافِلِ صَلَاتُ الْعَالِيَةِ

مرد که باشد ضعیف اتیاش	در کف اتویا بود مقتدر
نشووی متابیان هرگز	پیچ کن بر نماز عالیه

وَأَوْتِي فِي عَجَانِدِ قُلُوبِ حَيَاوِهِ وَبَدِي

سرگرافت کودکی بود پست	بیش در زیر مردمان خفتن	احسان
شرم آوردت باشد و سر	ناید از لفظ او که گفتن	نشد

وَمِنْ كَلَامِ السَّعِيدِ وَعِظِ أَخِي

نیک بخت آن کسی بود که دلش	آنج پیکری در دست بیدرد
دیگر از او بندگان داد شود	او از آن بند بگریه کرد

وَقَالَ الْحَكِيمُ خُذْ مِنَ الْمُؤْمِنِ

هر که چیزی نفیس کم شودش	بشند دارد بچستمنست
جان آنکس که مؤمن بگفت	سم بدان سان طلب کند حکمت

وَقَالَ الشَّحَّاجُ مِثْلُ سَاوِي الْعَيْنِ

ناتوانی نکرد کرد بدی	کز تراست طینت طاهر
کز بدی فضل تو شود بهمان	وز بدی عیب تو شود طاهر

كَثْرَةُ الْوَفَا وَنَقَاةُ وَكَثْرَةُ الْخِلَافِ

در وفا قیاس غلو نکنید	که از آن نتمت ریا آید
وز خلاف مدام دور شوید	که از آن دشمنی سفا آید

وَمِنْ كَلَامِ مَنْ دَبَّ أَمْلًا خَائِبِ

ای که پستی امید در خری	غم مخور که دنیا و ریش بدست
بس امید که آن گشت وفا	بش سکوفه که بشکفتد

رَبِّ رَحِيْبٍ وَدِيٍّ اِلَى الْحَرَمَاتِ

ای پیامر دسود جو نیده	که قدم در ره مخوف نهاد
عاقبت چون پیش آمد سود	او از آن سود در زبان افاد

رَبِّ اَنْجَاحٍ يُوَدِّي اِلَى الْحَسَنَاتِ

نی سران که امید چسری کرد	کسب آن خیر باشد آسان
بر امید که مست عاقبتش	محنت یار و آفت حرمان

وَقَالَ رَبِّ طَمِعٌ بِمَا كُنْتُ

در طمع دل نسبت باند هیچ	که طمع بیشتر دروغ بود
آتش کان طمع برافروزد	کم ز خاک ترش فروغ بود

وَمِنْ كَلَامِهِ الْبَخِيْبِ اَبُو الْخَيْرِ

بنی شومست کرد بنی مکرد	بنی پنج حیات را بکند
مرد را از ضعف تنه ببرد	ناله و در کف فاکند

فَكُلِّ حِرْعَةٍ فَتَوَعَّلْ كَلَامَهُ

نیک و بد پیش و کم صلاح فساد	ست آموخته درین عالم
بیج راحت ندید کس بی رخ	مسیح شادی ندید کس بی غم

فَكُلِّ فِكْرَةٍ فِي الْعَوَاقِبِ لِمَنْ يَسْمَعُ

سر که در عاقبت بنی مکرد	پیم دل باشد و تن زرد
ی نیابد ز عجز تن حصه	می نمیرد بکام دل بهره

اِذَا حَلَّتْ الْمَقَادِيرُ ضَلَّ النَّاسُ

چون قضای خدای غرض	بر پیر بنده شود نازل
همه ندید پیر او شود گمراه	همه نفقت دید او شود باطل

اِذَا حَلَّتْ الْفِتْنَةُ طَلَعَ الْحَقُّ

چون قضای خدای نازل شد	نور تسلیم و صبر سار نپا
شوان کرد دفع آن بخت بد	شوان بست راه او سپاه

وَفِي كَلَامِهِ خَيْرٌ لِّقِطْعَةِ اللَّسَانِ

هر که کردنی بجای او احسان	مال دادی و مرد بخشنیدی
ضمیمه پیرش مهر سپیدی	هم زبانش ز جو سپیدی

فد

اِخْذُوا مِنْ اَنْفُسِكُم مَّا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ

ای که با نعمتی بسیرت بد	نمیت خویش را از خود مران
که نه هیچ آن رسیده سدر	که باز آوردنش بود آسان

اَكْثَرُ مَصْنُوعِ الْعُقُولِ خَيْرٌ مِنْ

آفت عقل مردم از طمع است	تا توانی سویی طمع کمرای
چون طمع دست برد نماید	عقل مردم را از قدر بازی

مَنْ اَبْدَى صَفْحَةً لِلْحَقِّ سَلَكَ

هر که بر حق بود بجز در جهان	حاصیل آرد بیکلی اغراض
باز درویش بکمال افتد	انگ از راه حق کند اغراض

اِذَا اَنْفَقْتَ فَاَجِرْ بِاللّٰهِ بِالْصَّدَقَةِ

سچ چزی بدان بوجون صدقه	ست از مال و جاه را پیش
اورساند نیاز استغنی	اور ماند زربخ درو پسته

لِسَانَكَ يَقْضِيْكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ

بزم که خوی کن زبانت را	کان رود بر زبان که خوی کند
خوشتن بر بدی کنی روی	پیش خلقت سیاه روی

وَمَنْ كَلَامُهُ لَا يَخْتَلِعُ حَسِيْدًا

از حد دور باش و شاد بینی	با حد هیچ کس نباشد شاد
اگر طرب را بکج خواهی کرد	مرید را طلاق باید داد

وَمَنْ كَلَامُهُ لَا يَجْتَنِبُ مَرَاءً

ابلی را بکجاء عاج بود	ابلیست امک فعل او سنگ
کافت دوستی بکج	تا توانی بکج بیش کم

وَمَنْ كَلَامُهُ لَا يَسُوْدُ مَعَ اِنْقِصَامِ

خسولت انقضا م از مردم	دولت جھتری کند با دل
از رانفتام یک سو شو	آمانی رختری عاقل

اِذَا تَمَّ الْعَقْلُ فَقَصِّرْ الْكَلَامَ

مرا اندکست مبلغ عقل	پسود گفتش بود بسیار
مرد را عقل چون پیرانید	در مجامع بکجا پیش کشار

وَمِنْ كَلَامِهِ النَّصِيحُ بَيْنَ الْمَلَأَنِ فَرَجٌ

ار نصیحت کنی بخلوت کن	که بخر این شیوه نصیحت نیست
مر نصیحت که بر ملا باشد	آن نصیحت بجز نصیحت نیست

وَمِنْ كَلَامِهِ الشَّفِيعُ جَنَاحُ الْإِطَاعِ

ای که پستی تو طالب حاجت	بخ نویسی از دلت بر کن
تا بمطلوب خود رسی ز ملوک	دست در دامن شفیعی زن

وَمِنْ كَلَامِهِ نِفَاقُ الْمَرْذُوتِ

ای که داری نفاق اندول	خار باد اخلیله اندول
مر که سازد نفاق پیش	خار کرد بنزد خالق خلق

الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبُ لَا

شرف مرد بجز فضل و ادب	فضل و جوی و ادب که نیست بخت
درجه دارد بزرگ اصل و نسب	مرد بی فضل بی ادب خود

أَكْرَمُ النَّسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ

ای که مغرور نماید نسب و روز	به بزرگی امن و عزت و نسب
روحیه ادب کرایه کیست	نسب بهتر و حسن ادب

وَمِنْ كَلَامِهِ أَفْقَرُ الْفَقْرِ الْحَقُّ

کس فقرت پیری و پستی احق	تا از آن فقر هیچ ندیشی
شکر کن اندرین که نیست	بدر از حق هیچ درویشی

بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ

وَمِنْ كَلَامِهِ أَفْحَشُ الْوَحْشَةِ الْعَبْثُ

کر تراپشه خویشن نیست	مردمان از تو مهر بردارند
مردم در مضایق وحشت	بی انیس و چلسن بگذارند

وَمِنْ كَلَامِهِ اغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ

ای که خواهی تو انگری پست	تا ازان ره رسی بهتری
از خود جوی بهتری زیر یک	نیت همچون خنجر تو انگری

وَقَالَ الظَّامِعُ فِي ثَوْبِ الدَّلِّ

تا توانی مکر دگر طمع	اگر از عقل بهر داری
زانک پیوسته مردم طمع	بسته باشد برشته خواری

وَمِنْ كَلَامِهِ لَمْ يَكُنْ رَوْضَةً فِي مَرْبَلَةٍ

ای که داری هنر نداری مال	تا نیار پی رکار خود کلاه
نمیت و جهل را نخواه که پست	روضه در میان مریبله

وَمِنْ كَلَامِهِ الْجَنَّةُ أَنْ تَعْبُرَ الصَّبْرَ

در حوادث بصیر گوش که صبر	برضای خدای مقرب
تن مده در جبرج که رنج جبرج	صد ره از رنج صبر اندر

وَمِنْ كَلَامِهِ لَمْ يَكُنْ لَدَبِ حَسَنِ الْخَلْقِ

مرد بد خوی در همه عالم	بی سبب سال و ماه در غصبت
نیک خویی کرین که نزد خرد	نیک خویی شریف تر ز ادب

فَلَا تَعُودُهُ كَثُفٌ عَصِيَانَهُ

سرکه با کستران کند ز می	ماند اندر بلیت ایشان
نهندش بر آستین گردن	نبردش بر بواجی فرمان

وَمِنْ كَلَامِهِ قَلْبُ الْأَخِي فِيهِ

سرکه او مست با حاجت	جایگاه دشمنان است
سرجه دارد ز نیک و بد در دل	آن همه بر پیر زبان است

وَمِنْ كَلَامِهِ لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ

سرکه او مست با کمال خرد	مست بنهان زبان او در دل
نشود هیچ سراو پیدا	نرود هیچ گفت او بطل

فَرَجَتْ فِي عَنَانٍ مَلِيحَةٍ رَاجِلَهُ

در همه کارها بگفت هوا	سرکه بدید عنان بدست ایل
پیم باشد که آن امل آگاه	اندر اندازد شش بجای اجل

إِذَا وَصَلْتَ إِلَيْكَ طَرَفُ النِّعَمِ

چون پائی تو نمستی در جند	خود باشد جو نطفه موم
شکر آن یافت فرو گزاف	که ز نایافت شوی محروم

إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلْهُ

چون شوی بر عید و خود قادر	عفو را شکر قدرت خود ساز
رحم کن جسم کن که سر جگر	در جهان جز همان ناپی یار

فَلَا تَنْفِرْ فَاغْضَا مَا
بِتِلْكَ الشُّكْرِ

الْعَفْوُ شُكْرُ
الْقُدْرَةِ عَلَيْهِ

لِسَانُ صَفْحَةٍ فِيهِ

مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتِكَ

مهر که جیزی نهفت اندر دل	تا بدانی که جیت پویش
گاه اندر میان نه کنش	گاه اندر خار ره رویش

الْخَيْلُ مُسْتَعْجِلَةُ الْفَرَجِ عَيْشِي

مست مرد بخیل ره داد	فخر اسوی خویش شتاب
وین جهان بهجو مفلسش	و آن جهان چون تو اگر آن بختا

لِسَانُ الْعَاقِلِ وَدَا قَلْبِهِ

مرد عاقل کسی سخن گفتن	دل خود مادی زبان دارد
تا حدیث بدل اندیش	بهران آن حدیث نگار

الدُّنْيَا عَيْشُ الْفَرَجِ
وَحَسْبُكَ الْأَعْرَافُ
حَسْبُكَ الْأَعْيَانُ

قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَأْسُ السَّانَةِ

مرد احمق که سخن گفتن	دل خود تابع زبان دارد
هر چه یاد بگوید و آنکه	دل بران قول گفت به کار

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَنْزِلَاتِ الْخَطَا

وَسَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ وَشَهْوَاتِ

این گناهان که یاد خواهم کرد	یارب از ما بفضل در گذران
زدن چشم و زشتی کشار	را ندن سهو و از خطای زبان

تَمَّتْ قَاتَةُ كَلِمَةِ مُحَمَّدٍ تَعَالَى وَكُنْهَ عَبْدِ اللَّهِ الْهَرَمِيِّ
وَحَمْدُ الْغَرِيبِ عَبْدِ الْوَاسِعِ التَّبَزِي تَجَاوَزَ عَنْهُمَا فِي الْعَمَلِ
الْأَوَّلِ فَشَرِّحْهُ خَيْرَ الْبُيُوتِ وَالْظُهُورِ سَمْعُ خَيْرِ الْفُتُوحِ

الْخَيْرُ وَفَوَاتِ
اللِّسَانِ

الملك محمد

